



تالار دوم با اتاق انحصار؟

قیمت ارز در هیچ اقتصادی صرفاً یک متغیر مالی تلقی نمی‌شود و همواره نشانه‌ای از توازن یا عدم توازن قدرت در ساختار اقتصادی کشور به شمار می‌آید. تصمیم درباره شیوه تعیین نرخ ارز، در عمل تصمیم درباره توزیع منافع، مدیریت ریسک و نحوه مواجهه با شوک‌های بیرونی است. از همین منظر، راه‌اندازی سازوکاری که قیمت ارز را به عرضه و تقاضای محدود میان واردکنندگان و صادرکنندگان واگذار می‌کند، نیازمند بررسی دقیق‌تری فراتر از ادعاهای کلی درباره کارایی بازار است.

فرض بنیادین سیاستگذار در چنین رویکردی آن است که بازار قادر به کشف منصفانه قیمت است. این فرض فقط زمانی معتبر تلقی می‌شود که بازار از رقابت واقعی برخوردار باشد، اطلاعات به‌طور متقارن میان بازیگران توزیع شده باشد و هیچ‌یک از طرفین قدرت تسلط نداشته باشند. در غیاب این شروط، آنچه تحت عنوان بازار عمل می‌کند، در واقع بازتاب ترجیحات و منافع گروهی محدود خواهد بود. ساختار بازار ارز کشورمان، به‌ویژه در سمت عرضه، دقیقاً واجد چنین عدم توازنی است.

بخش عمده ارز حاصل از صادرات کشور در اختیار تعداد اندکی بنگاه بزرگ قرار دارد که در صنایع فولاد، پتروشیمی و مشتقات آنها فعال هستند. تمرکز شدید منابع ارزی در این بخش‌ها، نتیجه سال‌ها سیاستگذاری صنعتی، دسترسی به انرژی ارزان، معافیت‌های گسترده و پیوندهای نهادی است. در چنین ساختاری، صادرکننده بزرگ صرفاً یک بازیگر اقتصادی نیست، بلکه به بازیگری با قدرت تنظیم بازار تبدیل می‌شود. این قدرت، امکان تأثیرگذاری مستقیم بر قیمت رافراهم می‌آورد که در صورت نبود نظارت مؤثر، به رفتارهای کنترل‌شده در عرضه ارز منجر می‌شود. ادعای اتکای کامل به عرضه و تقاضا، در این فضا نادیده گرفتن واقعیت انحصار است. صادرکننده‌ای که سهم غالب ارز را در اختیار دارد، می‌تواند با مدیریت زمان و حجم عرضه، مسیر قیمت را هدایت کند. کاهش مقطعی عرضه، ایجاد انتظار افزایش نرخ و بازگشت تدریجی ارز، همگی رفتارهایی شناخته‌شده در بازارهای انحصاری هستند. نتیجه این فرایند، افزایش نرخ ارز بدون اتکا به متغیرهای بنیادین اقتصاد است که سود آن در ترازنامه چند بنگاه بزرگ ثبت و هزینه آن در سبد معیشت عموم جامعه ظاهر می‌شود.

مسئله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که شرایط تحریمی در نظر گرفته شود. تحریم‌ها هزینه مبادله را افزایش داده‌اند و امکان بازگشت سریع و شفاف ارز را نیز محدود کرده‌اند. مسیرهای غیررسمی، ریسک‌های حقوقی و نوسانات سیاسی، همگی به عواملی تبدیل شده‌اند که بر رفتار عرضه‌کنندگان ارز اثر می‌گذارند. در چنین محیطی، ارز به کالایی با حساسیت امنیتی بدل می‌شود و هرگونه اختلال در عرضه آن می‌تواند پیامدهای گسترده‌ای برای ثبات اقتصادی داشته باشد.

در این بستر، کمرنگ کردن نقش دولت و بانک مرکزی در تعیین و مدیریت نرخ ارز، بیش از آنکه نشانه اعتماد به بازار باشد، به معنای نادیده گرفتن الزامات حکمرانی اقتصادی است. بانک مرکزی در اقتصادهای متعارف نیز وظیفه تنظیم بازار پول و ارز را بر عهده دارد، چه رسد به اقتصادی که تحت فشار تحریم قرار دارد و با محدودیت‌های شدید در تجارت خارجی مواجه است. رهاسازی نرخ ارز در چنین شرایطی، عملاً واگذاری یکی از مهم‌ترین اهرم‌های سیاستگذاری به بازیگرانی است که الزامی به رعایت منافع عمومی ندارند.

بحث ارز تک‌نرخی نیز در همین چارچوب قابل ارزیابی است. تک‌نرخی شدن ارز زمانی می‌تواند به کاهش رانت و افزایش شفافیت منجر شود که نرخ نهایی حاصل از فرایند رقابتی باشد. در بازاری که انحصار بر عرضه حاکم است، تک‌نرخی شدن به معنای تثبیت نرخ خواهد بود که از سوی انحصارگر شکل گرفته است. در این حالت، تفاوتی میان چندنرخی بودن و تک‌نرخی بودن از منظر فشار بر اقتصاد کلان وجود نخواهد داشت و فقط شکل ظاهری سیاست تغییر خواهد کرد.

همچنین، افزایش نرخ ارز، صرفاً یک سیگنال قیمتی نیست. این افزایش به‌سرعت به زنجیره تولید منتقل می‌شود، هزینه مواد اولیه را بالا می‌برد، قیمت کالاهای واسطه‌ای را افزایش می‌دهد و در نهایت به تورم مصرف‌کننده منتهی می‌شود. بنگاه‌های کوچک و متوسط که فاقد دسترسی مستقیم به ارز هستند، بیشترین آسیب را از این فرایند متحمل می‌شوند. در مقابل، بنگاه‌های بزرگ صادراتی از افزایش نرخ ارز منتفع و شکاف میان بخش‌های مختلف اقتصاد تعمیق می‌شود.

از منظر سیاستگذاری، چشم‌پوشی از این پیامدها به معنای پذیرش توزیع نامتوازن منافع است. اقتصادی که در آن سود افزایش نرخ ارز به‌طور سیستماتیک به گروهی خاص منتقل می‌شود، در بلندمدت با کاهش سرمایه اجتماعی و افزایش بی‌اعتمادی مواجه خواهد شد. این مسئله صرفاً یک دغدغه اجتماعی نیست، بلکه به‌طور مستقیم بر کارایی سیاست‌های اقتصادی اثر می‌گذارد و توان دولت در مدیریت بحران‌ها را کاهش می‌دهد.

نقش دولت در بازار ارز نباید با مداخله‌های مقطعی و دستوری اشتباه گرفته شود. مدیریت به معنای تعیین چارچوب، اعمال قواعد شفاف، الزام به بازگشت به‌موقع ارز و جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت بازار است. بانک مرکزی با در اختیار داشتن ابزارهای سیاستی متنوع، قادر است نوسانات مخرب را مهار و از شکل‌گیری انتظارات غیرواقعی جلوگیری کند. حذف یا تضعیف این نقش، بازار را به سمت رفتارهای سوداگرانه سوق می‌دهد و ثبات را به متغیری شکننده بدل می‌سازد.

هر گاه سیاستگذار از موضع تنظیم‌گر می‌عقب‌نشینی کرده، بازار ارز با جهش‌های ناگهانی مواجه شده است. این جهش‌ها معمولاً با توجیه‌های بیرونی توضیح داده می‌شوند اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد، خلأ حکمرانی و نبود نظارت مؤثر، زمینه‌ساز اصلی این نوسانات بوده است. واگذاری کامل قیمت‌گذاری به عرضه و تقاضا، بدون اصلاح ساختار بازار، تکرار همین الگو را محتمل می‌سازد.

سیاست اقتصادی نمی‌تواند مستقل از واقعیت‌های نهادی و ساختاری طراحی شود. نسخه‌هایی که در اقتصادهای رقابتی و بدون محدودیت خارجی کارآمد هستند، لزوماً در اقتصادی با تمرکز بالا و تحریم‌های گسترده نتیجه مشابهی نخواهند داشت. نادیده گرفتن این تفاوت‌ها، به خطاهای پرهزینه در سیاستگذاری منجر می‌شود و امکان اصلاح را دشوارتر می‌سازد. در نهایت، مسئله اصلی بر سر انتخاب میان بازار و دولت نیست، بلکه بر سر نوع حکمرانی اقتصادی است. بازاری که در آن انحصار حاکم است، نیازمند تنظیم‌گری قوی است و دولتی که از این مسئولیت‌شانه خالی کند، عملاً قدرت را به بازیگران مسلط واگذار کرده است. مدیریت بازار ارز، در شرایط کنونی اقتصاد، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود.

کسری بودجه مدتی است از یک واژه حسابداری به یک مناقشه جدی اقتصادی تبدیل شده است.

گروهی آن را ابزار ضروری سیاستگذاری و گروهی دیگر منشأ بی‌ثباتی مزمین اقتصاد می‌دانند. استدلال مدافعان این است زمانی که نرخ بهره واقعی کمتر از نرخ رشد اقتصادی است، دولت می‌تواند با ایجاد کسری بودجه، اقتصاد را تحریک کند و حتی نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی را کاهش دهد. این گزاره در کتاب‌های اقتصاد معتبر است و در برخی کشورها نیز تجربه شده است. با این حال، منتقدان می‌پرسند، آیا اقتصاد کشورمان واجد همان شرایطی است که این نسخه برای آن نوشته شده است یا خیر؟ علاوه بر آن مسئله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که نرخ بهره واقعی پایین، هم‌زمان با تورم بالا، نااطمینانی گسترده و رکود سرمایه‌گذاری مشاهده می‌شود. در چنین وضعیتی، تشخیص اینکه اقتصاد با کمبود تقاضا روبه‌روست یا با اختلالات عمیق‌تری در سمت عرضه و نظام مالی، اهمیت حیاتی پیدا می‌کند.

■ ■ ■

بحث درباره کسری بودجه اغلب با یک عدد آغاز می‌شود و با یک هشدار به پایان می‌رسد. عدد، میزان شکاف میان درآمدها و هزینه‌های دولت است و هشدار نیز به خطر تورم مربوط می‌شود. در این میان، استدلالی که اخیراً بیشتر شنیده می‌شود، به رابطه میان نرخ بهره واقعی و نرخ رشد اقتصادی بازمی‌گردد. در این چارچوب، اگر هزینه واقعی استقراض دولت کمتر از سرعت بزرگ شدن اقتصاد باشد، بدهی به‌طور خودکار مهار می‌شود و حتی می‌تواند نسبت به تولید ناخالص داخلی کاهش یابد. این منطق که به اختصار با رابطه «**ر کمتر از g**» شناخته می‌شود، در اقتصادهای توسعه‌یافته پس از بحران مالی ۲۰۰۸ و همه‌گیری کرونا به کار گرفته شد و نتایج متفاوتی به همراه داشت.

اما انتقال این منطق به اقتصاد کشورمان بدون توجه به زمینه‌های نهادی و ساختاری، می‌تواند گمراه‌کننده باشد. نرخ بهره واقعی پایین در ایران بیش از آنکه حاصل وفور سپاندا و سیاستگذاری آگاهانه باشد، نتیجه تورم مزم و سرکوب مالی است. زمانی که تورم بالا به یک واقعیت پایدار تبدیل می‌شود، حتی نرخ‌های اسمی دورقمی نیز نمی‌توانند، تقاضایی ایجاد برای اسپردگذاران ایجاد کنند. در چنین فضای، پایین بودن نرخ بهره واقعی به معنای ارزان بودن واقعی

واکاوی رابطه میان نرخ بهره واقعی و نرخ رشد اقتصادی از منتقدان و موافقان

اقتصاد با کمبود تقاضا روبه‌روست یا اختلالات عرضه؟

پایین بودن نرخ بهره واقعی نسبت به رشد اقتصادی، برخی سیاستگذاران را به دفاع از کسری بودجه سوق داده است، در مقابل برخی معتقدند

اقتصاد بیش از آنکه با کمبود تقاضا روبه‌رو باشد، درگیر نااطمینانی، محدودیت اعتبار و ضعف سمت عرضه است



آغاز می‌شود. تولید به دلیل محدودیت‌های نهادی، نااطمینانی و کمبود سرمایه کاهش می‌یابد. کاهش تولید به افت اشتغال می‌انجامد و افت اشتغال، درآمد خانوارها را محدود می‌کند. بنابراین مصرف در پایان این زنجیره کاهش می‌یابد. حال اگر دولت در این وضعیت صرفاً با افزایش هزینه‌های جاری یا توزیع پول به دنبال تحریک تقاضا باشد، احتمال آنکه نتیجه به شکل تورم ظاهر شود، بسیار بالاست. اینجااست که تمایز میان انواع کسری بودجه اهمیت پیدا می‌کند. کسری بودجه‌ای که برای پوشش هزینه‌های جاری، پرداخت حقوق بدون پشتوانه بهره‌وری و یارانه‌های غیرهدفمند ایجاد می‌شود، به‌سختی می‌تواند اثر مثبت پایداری بر رشد اقتصادی داشته باشد. چنین کسری‌ای معمولاً از مسیرهای تورم‌زا تأمین مالی می‌شود و به تشدید بی‌ثباتی

شاخص‌های رفاه عمومی دیده نمی‌شود. در سطح بنگاه‌ها نیز وضعیت مشابهی حاکم است. پایین بودن نرخ بهره اسمی یا واقعی، لزوماً به معنای دسترسی آسان به اعتبار نیست. نظام بانکی که با ترازنامه‌های سنگین، مطالبات غیرجاری و محدودیت‌های نظارتی مواجه است، توان و تمایل کافی برای اعطای تسهیلات بلندمدت مولد ندارد. سیاست پولی در ظاهر ممکن است انبساطی به نظر برسد اما در عمل به دلیل کنترل‌های مقداری، سهمیه‌بندی اعتبارات و احتیاط بانک‌ها، رفتاری انقباضی پیدا می‌کند. نتیجه آن است که سرمایه‌گذاری جدید شکل نمی‌گیرد و ظرفیت تولید افزایش نمی‌یابد.

پیش‌بینی آینده است. اما این رفتار، تقاضایی ایجاد نمی‌کند که به افزایش تولید داخلی بینجامد. تقاضا در این حالت به بازار دارایی‌ها منتقل می‌شود و اثر آن در

تأمین مالی برای تولیدکننده نیست، بلکه نشانه‌ای از بی‌ثباتی پولی و کاهش کارکرد قیمت‌ها به عنوان سیگنال اقتصادی است.

پرسش کلیدی در این نقطه شکل می‌گیرد که اگر نرخ بهره واقعی اینقدر پایین است، چرا اقتصاد با رونق مصرف و سرمایه‌گذاری مواجه نمی‌شود؟ پاسخ را باید در رفتار خانوارها، بنگاه‌ها و سیاستگذار پولی جست‌وجو کرد. خانوارها در شرایط تورمی و نااطمینان، الگوی مصرف خود را تغییر می‌دهند. ترجیح آن‌ها به جای مصرف پایدار کالا و خدمات، به سمت حفظ ارزش دارایی‌ها حرکت می‌کند. خرید ارز، طلا و مسکن، واکنشی عقلانی به کاهش قدرت پیش‌بینی آینده است. اما این رفتار، تقاضایی ایجاد نمی‌کند که به افزایش تولید داخلی بینجامد. تقاضا در این حالت به بازار دارایی‌ها منتقل می‌شود و اثر آن در

اقتصاد در نیمه نخست سال افت کرد

عقب‌گرد رشد کشاورزی در سایه ضعف مدیریت

گزارش مراکز پژوهشی از ثبت رشد منفی ۲درصدی اقتصاد در شش ماهه نخست امسال حکایت دارد که نسبت به متت مشابه سال گذشته ۵درصد کاهش یافته

و بیشترین سهم آن به بخش‌های کشاورزی و صنعت اختصاص یافته است

ناهماهنگی نهادی و نبود راهبرد مشخص برای مدیریت منابع و تولید است که مسئولیت اصلی آن متوجه وزارت جهاد کشاورزی و مجموعه سیاستگذاری دولت است.

وزارت جهاد کشاورزی طی سال‌های اخیر، با وجود در اختیار داشتن ابزارهای سیاستی متنوع، نتوانسته است چارچوبی کارآمد برای تثبیت تولید و کاهش آسیب‌پذیری این بخش ارائه دهد. مدیریت نهاده‌ها، تنظیم بازار، حمایت هدفمند از تولیدکنندگان و افزایش بهره‌وری، همچنان با تصمیم‌های مقطعی و واکنشی دنبال می‌شود. این رویکرد، امکان پیش‌بینی‌پذیری را از فعالان اقتصادی سلب کرده و سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی را با ریسک بالا مواجه ساخته است. نتیجه چنین وضعیتی، کاهش انگیزه تولید و افت مستمر ظرفیت‌های این بخش بوده است.

لازم میان سیاست‌های بخشی و سیاست‌های اقتصادی را برقرار کند. نبود یک برنامه منسجم برای پیوند دادن بخش کشاورزی با زنجیره‌های ارزش صنعتی و صادراتی، موجب شده است افت تولید در این بخش، مستقیماً به کاهش رشد اقتصادی منجر شود. مدیریت کارآمد، مستلزم نگاه بلندمدت و اصلاح ساختارهاست که در عمل، جای خود را به تصمیم‌های کوتاه‌مدت و بعضاً متناقض داده است. تداوم این وضعیت، چشم‌انداز بهبود را با ابهام مواجه می‌کند. بدون اصلاح شیوه حکمرانی اقتصادی و مبتنی بر برنامه ارائه دهند، بهبود پایدار در رشد اقتصادی، به‌ویژه در بخش‌های مولد، دور از دسترس باقی خواهد ماند.



نخواهد بود. همچنین از تقای بهره‌وری در بخش‌های کشاورزی و صنعت، می‌تواند بخشی از فشار ناشی از کاهش رشد را کاهش دهد.

در مجموع، رشد منفی ۲درصدی و افت محسوس در بخش‌های کشاورزی و صنعت، نشان می‌دهد اقتصاد با چالشی فراتر از نوسانات مقطعی مواجه است. این وضعیت، نیازمند تصمیم‌گیری‌های دقیق و هماهنگ در سطح سیاستگذاری اقتصادی است تا موتور تولید دوباره به حرکت بازگردد و مسیر رشد پایدار هموار شود. کاهش رشد اقتصادی در بخش‌هایی مانند کشاورزی و صنعت، بیش از آنکه صرفاً نتیجه عوامل بیرونی باشد، به کیفیت مدیریت و سیاستگذاری بازمی‌گردد. گزارش شش‌ماهه رشد اقتصادی نشان می‌دهد، افت تولید در بخش کشاورزی به سطحی رسیده است که دیگر نمی‌توان آن را صرفاً به شرایط اقلیمی یا نوسانات کوتاه‌مدت نسبت داد. استمرار رشد منفی ۵درصدی در این بخش، بیانگر ضعف در برنامه‌ریزی،

بودجه را تشدید کند. افزایش کسری بودجه، در صورت نبود منابع پایدار، فشار بر سیاست‌های پولی را افزایش می‌دهد و زمینه بی‌ثباتی بیشتر را فراهم می‌کند. گزارش مراکز پژوهشی تأکید دارد تداوم رشد منفی، می‌تواند اقتصاد را وارد چرخه‌ای از رکود کند که خروج از آن، نیازمند زمان و هزینه بیشتری خواهد بود. تجربه‌های پیشین نشان می‌دهد، هرچه اصلاحات ساختاری با تأخیر انجام شود، بازگشت به مسیر رشد دشوارتر خواهد شد. در چنین شرایطی، تمرکز بر تقویت بخش‌های مولد، اهمیت دوچندان پیدا می‌کند.

و ایجاد ثبات در سیاست‌های اقتصادی، از جمله راهکارهایی است که در این گزارش مورد توجه قرار گرفته است. افزایش سرمایه‌گذاری، پیش‌شرط احیای رشد اقتصادی محسوب می‌شود و بدون آن، جبران افت تولید در کوتاه‌مدت امکان‌پذیر

بخش صنعت با رشد منفی ۲/۶درصدی بیشترین اثر را بر عملکرد کلی اقتصاد گذاشته است.

کاهش فعالیت در بخش کشاورزی، از منظر اقتصادی اهمیت ویژه‌ای دارد. این بخش علاوه بر تأمین نیازهای اساسی، سهم قابل توجهی در اشتغال و تعادل منطقه‌ای اقتصاد دارد. افت تولید کشاورزی به معنای کاهش عرضه داخلی محصولات، افزایش فشار بر بازار کالاهای اساسی و بالا رفتن هزینه‌های تنظیم بازار است. همچنین کاهش تولید در این بخش، می‌تواند وابستگی به واردات را افزایش دهد و تراز تجاری کشور را تحت تأثیر قرار دهد.

از کند شدن موتور تولید در اقتصاد است. صنعت به عنوان پیشران رشد اقتصادی، نقش محوری در افزایش بهره‌وری و ایجاد ارزش افزوده ایفا می‌کند. رشد منفی ۲/۶درصدی این بخش، نشان‌دهنده کاهش تولید بنگاه‌ها، افت سفارش‌ها و محدود شدن سرمایه‌گذاری جدید است. استمرار چنین روندی،

می‌تواند توان رقابت صنعتی کشور را در بازارهای داخلی و خارجی کاهش دهد.

تحلیلگران اقتصادی معتقدند، هم‌زمانی افت در کشاورزی و صنعت، بیانگر وجود مشکلات عمیق‌تری در ساختار تولید است. کاهش سرمایه‌گذاری، محدودیت دسترسی به منابع مالی، افزایش هزینه‌های تولید و نااطمینانی نسبت به آینده اقتصاد، از جمله عواملی هستند که بر عملکرد این بخش‌ها اثر گذاشته‌اند. در بخش صنعت، ناپایداری سیاست‌های اقتصادی و دشواری تأمین مواد اولیه، روند تولید را با اختلال مواجه کرده است. در بخش کشاورزی نیز، افزایش هزینه نهاده‌ها و چالش‌های ساختاری، فشار مضاعفی بر تولیدکنندگان وارد کرده است.

از منظر اقتصاد کلان، رشد منفی به معنای کاهش ظرفیت اقتصاد در ایجاد درآمد و اشتغال است. این وضعیت، آثار مستقیمی بر متغیرهای مالی دولت دارد. کاهش رشد اقتصادی، معمولاً با افت درآمدهای مالیاتی همراه می‌شود و این مسئله می‌تواند کسری

تازه‌ترین گزارش منتشرشده از سوی مراکز پژوهشی درباره عملکرد اقتصاد کشورمان در شش ماهه نخست سال جاری، از ثبت رشد منفی ۲درصدی خبر می‌دهد که نسبت به مدت مشابه سال گذشته، کاهش ۵درصدی

را ثبت کرده و بیانگر عقب‌نشینی محسوس فعالیت‌های اقتصادی است. آنچه این گزارش را به موضوعی فراتر از یک آمار فصلی تبدیل می‌کند، ترکیب کاهش رشد است. افت اقتصادی، این بار از بخش‌هایی آغاز شده که محور تولید و ارزش افزوده کشور به شمار می‌روند. بخش کشاورزی با رشد منفی ۵درصد و بخش صنعت با رشد منفی ۲/۶درصد، بیشترین نقش را در این کاهش ایفا کرده‌اند. چنین وضعیتی، نشان‌دهنده ضعف در موتورهای اصلی رشد اقتصادی است و پیامدهای آن، می‌تواند به حوزه اشتغال، سرمایه‌گذاری و ثبات اقتصاد کلان سرایت کند.

■ ■ ■

گزارش شش‌ماهه رشد اقتصادی که از سوی مراکز پژوهشی منتشر شده، حاکی از آن است که اقتصاد کشورمان در نیمه نخست سال جاری با کاهش قابل توجه سطح فعالیت‌های تولیدی مواجه شده است. بر اساس این گزارش، تولید ناخالص داخلی در این دوره با رشد منفی ۲درصدی ثبت شده و این رقم در مقایسه با شش ماهه نخست سال گذشته، افتی به حدود ۵درصد را نشان می‌دهد. این کاهش، نشانه‌ای از تضعیف ظرفیت رشد اقتصاد در شرایطی است که انتظار می‌رفت روند بهبود نسبی سال‌های گذشته تداوم یابد. بررسی جزئیات گزارش نشان می‌دهد، افت رشد اقتصادی به‌طور نامتوازن میان بخش‌ها توزیع شده است. بیشترین سهم کاهش، به بخش‌های مولد اقتصاد اختصاص داده که نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد ارزش افزوده، اشتغال و پیوندهای اقتصادی دارند. بخش کشاورزی با ثبت رشد منفی ۵درصدی، در صدر عوامل کاهش رشد قرار گرفته و پس از آن،